

نابهنگامی جنگ: دوستی و احیای دوباره مفاهیم

محمد جواد غلامرضا کاشی



۱

ایدئولوژی‌ها منظومه مفاهیم و مدعاهای سرهم‌بندی شده‌اند. اما صرفاً ذهنی و مفهومی نیستند، به خاطر پیوندی که با یک سازمان مسلط سیاسی دارند تبدیل به واقعیت می‌شوند. با نقد منطقی مفاهیم و گزاره‌های یک سازمان ایدئولوژیک، نمی‌توان به جدال آن‌ها رفت. در آنچه هست و آنچه نیست، ایفای نقش می‌کنند. کسانی را عزت می‌دهند کسانی را ذلیل می‌کنند. تحت تاثیر آلام و کاستی‌های گروهی از مردم شکل گرفته‌اند. اما از هنگامی که متولی سازمانی از قدرت می‌شوند، به هیچ کس و هیچ چیز جز بقاء، گسترش و تداوم قدرت نمی‌اندیشند.

ایدئولوژی‌ها، جزء اجتناب‌ناپذیر قدرت‌های سیاسی در دوران مدرن بوده‌اند. بدون آنها هیچ سازمان مسلطی بر پا نمی‌شد. همان نقشی را بازی کردند که پیشترها خون و نسبت‌های خویشاوندی در جماعت‌های کوچک می‌کرد.

ایدئولوژی‌ها، جماعت‌های بزرگ در قلمروهای بزرگ را تابع سازماندهی یک قدرت مسلط می‌کنند. زمان جدی‌ترین خصم ایدئولوژی‌هاست. تنها زمان است که تن گرم ایدئولوژی‌ها را سرد می‌کند.

همه ایدئولوژی‌ها، رقیب دارند. پیش چشم لیبرالیسم، مارکسیسم سردرآورد و پیش چشم هر دو آنها اسلام سیاسی. میان آنها تا بخواهی رقابت و ستیز هست. رقابت و ستیز ایدئولوژی‌ها را تضعیف می‌کند اما سرد نمی‌کند. آنها با دشمن‌سازی دیگری، تنور خود را داغ می‌کنند و جذب نیرو می‌کنند. اگر لیبرالیسم نبود، مارکسیسم از کجا متولد می‌شد و اگر این دو نبودند، فاشیسم از کجا سرد می‌آورد. اگر ایدئولوژی‌های غربی نبود، اسلام سیاسی چگونه می‌توانست اینهمه قدرت بیافریند. قدرت گرفتن یکی به ضعف دیگری می‌انجامد، اما سرد نمی‌شود، مترصد فرصت می‌ماند تا رقیب شکستی تجربه کند، آنگاه آنکه تضعیف شده دوباره سر درمی‌آورد و میانداری می‌کند و ندای انالحق سر می‌دهد.

کاری که زمان با حیات ایدئولوژی‌ها می‌کند و کرد، از سنخ تضعیف و تقویت نیست. از سنخ سرد کردن یا بی‌معناسازی است. زمان یکباره نظام دلالتی یک ساختار ایدئولوژیک را به هم می‌ریزد. دال‌ها بر مدلول‌های دیگر و مدلول‌ها با مصادیقی پیوند می‌خورند، که در مخیله ایدئولوگ‌ها و صاحبان قدرت نمی‌گنجد. از این بدتر زمانی است که اصولاً نظام دلالت خاموش می‌شود، دال‌ها دیگر بر هیچ مدلولی دلالت نکنند و بر هیچ مصادقی. این وضعیت شگفتی است. یکباره افق‌ها تیره می‌شوند، و همه چیز در یک خلاء ترسناک و گاهی امیدبخش فرو می‌رود.

۲

اهمیت جنگ دوازده روزه اسرائیل با ایران، در خود جنگ نبود. به ویژه آنکه اسرائیل به آنچه می‌خواست نرسید و ایران آن طور که نتانیا‌هو می‌خواست، شکست نخورد. جنگ اما یک نقطه عطف در فرایندی بود که چندی پیش از آن آغاز شده بود. این فرایند یک سرخ داخلی داشت و یک سرخ خارجی. در داخل ناکامی‌های دولت رئیسی مساله‌آفرین شده بود. این دولت، اوج آمال جریانی بود که دست به خالص‌سازی نیروها زده بود. خالص‌سازی تنها ناظر به یک گروه جویای قدرت نبود. پاسخی بود که نظام جمهوری اسلامی به بحران دستاورد خود داده بودند. کاستی‌ها و ناتوانی‌ها، این تحلیل را نزد بخشی از صاحبان قدرت قوت بخشیده بود که باید نظام را یکپارچه کرد و آرمان‌های بر زمین مانده نظام را محقق کرد، و الا نظام دست به گریبان بحران دستاورد و مشروعیت و گسست در ساحت ایدئولوژیک می‌شود. با انتخابات ۱۴۰۰ بهشت آرزوهای آنان محقق شد. دیگر رقیبی نبود تا بحران‌ها و کاستی‌های آشکار را به آنان نسبت دهند. خودشان بودند که باید پاسخگو می‌شدند. ریزش نیروهای وفادار به نظام

کاملاً مشهود شده بود. جنبش مهسا در ۱۴۰۱ یک رویداد شگفت بود. جنبشی متفاوت با همه جنبش‌های پیشین به صحنه آمده بود. شکاف میان دولت و ملت، همیشه بوده و هست، نه تنها در ایران بلکه در بسیاری از نقاط جهان. اما گاهی شکاف در تالاب بیگانگی می‌افتد. آنگاه دیگر به سادگی نمی‌توان آب رفته را به جوی بازگرداند. آن جنبش بخش مهمی از مردم را به سویی کشانید که دیگر مخاطب موافق یا مخالف نظام نبودند.

سرنخ خارجی حادثه هفتم اکتبر بود. همه خیال می‌کردند چند روز اسرائیل غزه را بمباران می‌کند بعد تحت فشار افکار عمومی جهان، جنگ با غزه متوقف می‌شود و پرچم‌های پیروزی دوباره افراخته خواهند شد. اما داستان سر درازی داشت. نتانیاهو ادامه داد. ماجرای غزه و لبنان و سوریه پشت سرهم ظاهر شدند و یکباره فضایی سنگین و هولناک از راه رسید.

همه چیز از آغاز سده ۱۴۰۰ شتاب گرفت. مسائل داخلی و خارجی به هم پیوستند. انتخاباتی سرد برگزار شد و بحران‌های اقتصادی، ناترازی‌های برق و آب از راه رسیدند. این همه بود، اما هیچ‌کس منتظر جنگ نبود.

سال‌ها بود کسی امیدی به تحقق عدالت و دموکراسی و آزادی نداشت. نظام جمهوری اسلامی مهم‌ترین نقطه اتکاء و تولید مشروعیت‌اش حفظ و حراست از امنیت کشور بود. بسیاری از اقشار ناراضی هم پذیرفته بودند که توان نظام برای ممانعت از خطر جنگ، راضی کننده است. همه چیز طوری سامان یافته بود که حراست از ایران با بقاء نظام جمهوری اسلامی گره خورده بود. قدرتی دارد که هم از جنگ خارجی هم از آشوب و جنگ داخلی ممانعت می‌کند. حمله اسرائیل این یکی را هم خدشه دار کرد. آنچه با جنگ روی نمود، از پیش آغاز شده بود. گذر زمان یک نظم ایدئولوژیک را بی معنا می‌کرد. جنگ این واقعیت را تصریح کرد.

داستان اصلاً از سنخ رویارویی جمهوری اسلامی و ایدئولوژی لیبرال در آغاز دهه هفتاد نبود. دهه هفتاد نیز جمهوری اسلامی با یک گسل و زلزله سیاسی عمیق روبرو شد. اما نسبت جمهوری اسلامی با شیوع لیبرالیسم در ایران، یک رویارویی ایدئولوژیک بود. درست است که انتخابات ۱۳۷۶ صحنه شکستی برای آموزه‌های ایدئولوژی مسلط بود، اما سازمان ایدئولوژیک از نقطه زخم این حادثه جان دوباره گرفت. از همان نخست نیز ایدئولوژی سامان‌دهنده به مشروعیت نظام، از رویارویی با تجدد و مظاهر تمدن غرب نیرو گرفته بود. این بار فرصتی برای جان گرفتن دوباره روی نمود. هر چه اصلاح‌طلبان در جلب رای و نظر طبقه متوسط شهری و تحصیل کرده ایرانی موفق بودند، به همان میزان رقیب‌شان در بسیج نیرو و تولید همبستگی میان نیروهای وفادار موفق عمل کردند. نزدیک به سه دهه پس از دوم خرداد، جدال ایدئولوژیک ادامه یافت. کم کم نظام دریافته بود که حراست از این

میدان جدال، بخشی از بقاء آن به شمار می‌رود، بنابراین نسبتی کج‌دار و مریز با آن برقرار کرده بود. اما آنچه از ۱۴۰۰ به بعد رخ می‌نمود، از سنخ یک میدان تازه رقابت ایدئولوژیک نبود. از سنخ خلاء و فقدان معنا بود.

خلاء معنا ناظر به تضعیف یک نظام مستقر ایدئولوژیک نیست. ناظر به وضعیتی است که اساساً هیچ منازعه ایدئولوژیکی در میان نیست. مفاهیم سرد شده‌اند. نظام پیشین دلالت از میان رفته است. یک نشانه سر رسیدن روزگاران خلاء معنا، فقدان ایدئولوگ و ایدئولوژی در میدان است. قطع نظر از اینکه طرفدار یا مخالف نظام باشد. هیچ نظام معنایی در میان نیست که قادر به سرهم کردن منظومه‌ی گزاره‌ها و مفاهیم و ساختن یک سازمان معنایی تداعی بخش باشد. منظومه‌ای که بتواند نیروهای وفادار بسازد. هیچ خطیب قدرتمندی در میدان نیست. در عوض تبلیغات است که اوج می‌گیرد. تبلیغات همان نقشی را در سیاست بازی می‌کند که تبلیغات بازرگانی در بازار. آنکه امروز خریدار یک کالا است، معلوم نیست فردا سراغ فروشنده دیگر نرود. مردم گرد دکه‌های مختلف حلقه می‌زنند و ناباورانه به فروشنده‌ای که داد می‌زند نگاه می‌کنند. گاهی شاید خریدی هم بکنند. مردم خریدارند نه وفادار. سبد خریدشان را هم در دکه‌های مختلف پر می‌کنند. گاهی از داخل و گاهی سفارش خارجی می‌دهند. یک نشان دیگر فقدان بازیگر فرهمند است. هیچ کس قادر نیست پشتیبانی موثری از سوی مردم دریافت کند. چهره‌هایی که در صحنه سیاسی جلوه می‌کنند اعتماد و اطمینان گسترده‌ای جلب نمی‌کنند. اگر هم مردم کسی را بخواهند، برای قدرت‌یابی‌اش سرمایه‌ای به میدان نمی‌آورند. در فضای خلاء معنا، همه چیز در مرز فاجعه و کم‌دیدی در جریان است. همه در حال تجربه فاجعه‌ای جمعی هستند. اما مدعیان نجات مردم، مسخره و مضحک جلوه می‌کنند.

خلاء حاصل سرد شدن حوزه عمومی است. قدرت، مشروعیت، افق‌افکنی و امید مشروط به گرمای حوزه عمومی است. پیشتر ایدئولوژی‌ها حوزه عمومی را داغ کرده بودند. اما اینک مفاهیمی که می‌درخشیدند و جانفدا می‌ساختند، مثل بدکاره‌های بدنام این سو و آن سو در لاک خود خمیده‌اند. حمله اسرائیل به خودی خود مهم نبود. از این حیث اهمیت داشت که این دم تاریخی را عیان‌تر از پیش کرد. تبلیغات ناسیونالیستی به نحو مضحکی هم از صدا و سیمای جمهوری اسلامی هم از سیمای ایران اینترنشنال منتشر می‌شوند. اما سودی ندارد. حلقه‌هایی که می‌سازد در همان حد گردآمدن گروهی پیرامون یک دکه است.

خلاء معنا یک تصویر آخرالزمانی هست و نیست. آخرالزمانی است چرا که میدان عمل تیره و نامعلوم می‌شود. عادت‌واره همبسته‌سازی حول نظام‌های دلالی، کار نمی‌کند. همانقدر که در جنگ‌های امروزی از دست دادن شبکه‌های اطلاعاتی و راداری، همه چیز را فلج می‌کند، سرد شدن مفاهیم دال بر مفاهیم همبسته ساز ایدئولوژیک، حیات سیاسی را مثل شب تاریک می‌کند. سیاست به امکان ارتباط وابسته است و ارتباط با وساطت مفاهیم و واژگان امکان‌پذیر می‌شود. مفاهیم و نظام‌های دلالی است که دوست و دشمن می‌سازد، مفاهیم است که صف دوستان را متمایز می‌کند. آنها که سرورند و آنها که سروران رقیب، هر دو با وساطت نام‌ها و کلمات است که کار خود را پیش می‌برند. چه باید بکنند در شرایطی که مخاطبی نیست. همه خریدارند، کم خرید می‌کنند و از دکان‌های مختلف گاهی می‌خرند.

از منظر چشمی که به سیاست در فرایند منازعات کلامی عادت کرده است، خلاء معنا آخرالزمان است. به همین جهت است که به شدت اظهار نگرانی می‌کند. خیال می‌کند هیچ جز جنگ‌های خونین، گرسنگی، بی‌خانمانی و مرگ در انتظارشان نیست. از مفاهیمی نظیر فروپاشی اجتماعی یاد می‌کنند. چندان هم خطا نمی‌کنند. هویت‌های سیاسی و ایدئولوژی‌های مقوم آنها، سکونت‌گاه‌های دوران مدرن‌اند که ضمن ارائه خدمات به هواداران، کنترل هم می‌کنند. در افول قدرت این سازمان‌های معنا بخش، همه آواره و خارج از کنترل‌اند. این هراس را مرتب گوشزد می‌کنند که ممکن است همه چیز ویران شود.

اما و صد اما که این همه از چشم کسی است که در عادت‌واره فضا‌های ایدئولوژیک زندگی کرده است. او از این نکته غافل بوده است که اصولاً ایدئولوژی‌ها، قلیلی از مردمان را ذیل چتر خود می‌برند. کثیر مردم همواره در حاشیه مانده‌اند. ایدئولوژی‌ها اقلیت‌های قدرتمند می‌ساختند و این اقلیت‌ها همه قلمرو امکان سیاست ورزی را به خود اختصاص می‌دادند. اصول‌گرایان و اصلاح طلبان طی دهه‌های پیش، دو گروه اقلیت بوده‌اند و فضای سیاسی ایران را به خود منحصر کرده بودند. هر دو بخشی اقلی از مردم را وفادار خود ساخته بودند و کثیری از مردم نه این و نه آن بودند. آنها اصولاً سهمی در تبادلات قدرت نداشتند مگر شرکت در یک انتخابات. هر چه گذشت این میل هم کمتر و کمتر شد و همه چیز منحصر ماند به قدرت رسانه‌ای که این دو جریان سیاسی در ایران داشته و دارند. خلاء معنا، یک ترجمه دیگر هم دارد: عمر اقلیت‌های قدرتمند به پایان رسیده است.

این خبر لزوماً خبر خوشایندی نیست. حقیقتاً این امکان وجود دارد که در فضای خلاء قدرت ناشی از تضعیف نیروهای سیاسی شناخته شده، طوفان ویرانگری از راه برسد. اما این تنها یک سوی ماجراست. می‌توان از حیثی دیگر هم به میدان نگرست و اینهمه نگران نبود.

خلاء معنا ممکن است مبشر آغاز سیاست با معنای راستین باشد. در چنین شرایطی است که سیاست، تلاش می‌کند با فضیلت‌های ویژه خود آشکار شود و هستی‌اش را از زیر دست و پای نظام‌های دلالی بیرون آورد. نظام‌های کلان دلالی که با نام ایدئولوژی‌ها از آن یاد کردیم، در جهت ساخت و بازتولید نظام‌های سروری‌اند. با هم که نزاع می‌کنند فی‌الواقع پیرامون سروری منازعه می‌کنند. مردم در میدان منازعه ایدئولوژی‌ها، به گله‌های جستجوگر سرور تبدیل می‌شوند. مهم نیست که این منازعه در صحنه خونین انقلابی روی بنماید یا در یک انتخابات ساده.

برای این که سیاست در معنای راستین‌اش زنده شود، دو اتفاق همزمان باید روی بنماید: احیای معانی در پرتو آلام مردمان و گسترش دوستی. اول باید فکری برای زنده کردن مفاهیم کرد. سطح تحلیل زبان شناختی خود را از واحد جمله و متن، فروبکاهید. سخن از مفهوم است. جمله و شاکله‌های متنی یادآور همان نظام‌های کلان دلالی‌اند. به جای آنکه مفاهیم معنای خود را در شبکه دلالی پیدا کنند، لازم است در ربط و نسبت با آلام و آرزوهای گروه‌های اجتماعی گوناگون جستجو کنند. مثلاً عدالت به جای آنکه مطابق تئوری مارکس، یا رالز یا آموزه‌های دینی معنا پیدا کند، با چسبیدن به واقعیت زخم گروه‌های اجتماعی گوناگون کسب معنا کند. تهی‌دستان کاسه خالی مفهوم عدالت را با همان ماده‌ای پر نخواهند کرد که سرکوب شدگان سیاسی. زنان همانطور عدالت را نخواهند فهمید که اقوام. بند مفاهیم را تا جایی که البته ممکن است از شبکه‌های دلالی بگسلید تا دستشان به واقعیت پیچیده زندگی مردمان برسد. آنچه با مفهوم عدالت می‌کنیم، لازم است با مفهوم آزادی، رفاه، ترقی، توسعه و حتی معنویت و اسلام هم بکنیم. این کاری است که البته مردم خود کرده‌اند. در فضاهای مجازی فرصتی فراهم شده تا همگان حضور پیدا کنند. اینک وظیفه روشنفکر است که به جای تلاش برای انسداد مفاهیم در شبکه‌های دلالی، بسگانگی و کثرت آنها را در عرصه عمومی نامتعیین امروز اثبات کند.

در چنین تصویری، هیچ راهی برای همبسته‌سازی مردم ذیل شبکه مفاهیم تثبیت شده نیست. مساله اول در عرصه سیاسی نیز الگوی سروری تازه به جای سروری پیشین نیست. باید اجازه داد حتی‌الامکان مردم با هم پیوند برقرار کنند. به جای اشاعه مفاهیم، آلام‌شان را با هم به اشتراک بگذارند. معانی در نتیجه میدان به اشتراک گذاری آلام گوناگون، کم‌کم چاق و فربه‌تر می‌شوند.

تردید نیست که واقعیت حیات سیاسی رقابت و منازعه قدرت است. اما فضیلت حیات سیاسی به قول ارسطو دوستی است. دوستی کردن در میدانی که میل به افزودن قلمرو منازعه دارد، کار دشواری است. اما همین کار دشوار فضیلت امر سیاسی است. مفاهیم باید در فرایند دوستی کردن، از معنا پر شوند. میدان صرف منازعه و خصومت، مفاهیم را گرم اما خالی می‌کند.

دوستی معنای رمانتیکی نیست. اتفاقاً در تجربه همین جنگ دوازده روزه آشکار شد نوعی همبستگی مدنی در پرتو تضعیف قدرت ایده‌های همبسته ساز، ظهور پیدا کرده است. به خلاف بازیگران کلان قدرت که تلاش کردند رفتار مردم را مصادره به مشروعیت خود کنند، مردم به هم دست دوستی دادند. دوستی مردم از سنخ مدنی بود. دلالت روشن سیاسی نداشت. مردم احساس بی پناهی جمعی داشتند. پس به هم پناه آوردند.

۴

حمله اسرائیل و آمریکا به ایران یک حمله تجاوزکارانه در عین حال نابهنگام بود. تجاوزکارانه بود چون با هیچ یک از موازین حقوقی و اخلاقی سازگاری نداشت. اما نابهنگام بودنش به همان میزان اهمیت داشت. آنچه امری را نابهنگام می‌کند، نامنتظر بودن آن است. هیچ‌کس انتظار این رویداد را نداشت. اما پرده‌های تکرار و عادت پاره نمی‌شوند الا به مدد آنچه نابهنگام است. تیرگی و احساس نگرانی عمومی ناشی از همین پاره شدن پرده‌های عادت و تکرار است. اینک کنار یک پرتگاه خطرناک حرکت می‌کنیم. ممکن است همه چیزمان را از دست بدهیم، و در عین حال دستاوردهای مهم و تاریخ سازی داشته باشیم. آیا سیاست با چهره فضیلت‌مندانه و اصیل خود به ما روی خواهد نمود؟ آیا از سیاست به مثابه چرخه تولید قهر و نفرت تام نجات خواهیم یافت؟